

نقدی بر نظرات بیژن جزنی (کالبدشکافی یک دیدگاه)

(فصل سوم)

درک جزنی از خصوصیات سرمایه‌داری وابسته و از مختصات انقلاب در ایران

دیکتاتوری و نه دیکتاتورها، الزام سرمایه‌داری وابسته

واقعیت این است که اعمال و سلطه‌ی دیکتاتوری در ایران ذاتی و جزئی جدایی‌ناپذیر از نظام سرمایه‌داری وابسته و سلطه‌ی امپریالیستی بر جامعه‌ی ما می‌باشد و اساساً سرمایه‌داری وابسته بدون احاطه و اتوریته‌ی مستقیم و مستبدانه‌ی دولت بر جامعه؛ بدون دیکتاتوری ممکن نیست. البته باید توجه داشت که در اینجا این "دیکتاتوری"ست که الزامی‌ست نه "دیکتاتور"ها. هم از اینروست که دیکتاتورها می‌آیند و می‌روند اما در ماهیت رژیم سیاسی، در هستی و ماهیت دیکتاتوری تغییری حاصل نمی‌شود. به عبارت دیگر، حفظ این نظام منوط به اعمال دیکتاتوری‌ست، اما بقاء و استمرار دیکتاتوری به معنای حفظ و ابقاء دیکتاتورها به هر قیمت، نیست. رضا خان میرپنج به همان سادگی که از یک قلدر محلی به شخص اول مملکت ارتقاء می‌یابد، به همان سادگی نیز از مقام شاهی عزل می‌گردد(۱) و با خواری از مملکت تبعید می‌شود. و همان دست‌ها که او را بر مسند نشانده و از مسند عزل نموده بود، بجای او پسرش را بر تخت سلطنت می‌نشانند. چندی بعد، همو نیز— با آنهمه دبدبه و کبکبه و آنهمه ادای قدر قدرتی— وقتی که قادر به ادامه‌ی وضع موجود و فرونشاندن خشم فروخورده‌ی توده‌ها نمی‌شود و کلیت نظام در مخاطره قرار می‌گیرد، به سرنوشت آن "پدر بی پدر"(۲) دچار می‌شود و بدنبال آن، یک "بی پدر" دیگری جایش را پُر می‌کند. برآستی عجیب نیست که دیکتاتورهای ددمنشی که هر صدای حق طلبانه‌ای را در گلو خفه می‌کنند و در برابر توده‌ها شمشیر از رو می‌بندند، در برابر اربابان خود چه آسان، چه مؤدبانه از تخت شاهی پایین می‌آیند؟! اینجاست که باید ماهیت حقیقی این دیکتاتوری را شناخت و برعلیه آن مبارزه کرد نه صورت دیکتاتوری را. وقتی "پیشاهنگ" به انحراف می‌رود و بجای سلطه‌ی امپریالیسم، دیکتاتوری فردی شاه را هدف اصلی مبارزه جا می‌زند مسلم است که "رفتن دیکتاتور" باید "پایان دیکتاتوری" تلقی شود و مبارزه متوقف بماند. آیا برآستی تجربه‌ی قیام ۵۷ صحت این مطلب و نادرستی نگاه جزنی نسبت به مبارزه علیه دیکتاتوری را ثابت نمود؟! کافی‌ست به برخوردها و عملکرد رهبری منحرف سازمان فدایی در آن مقطع— که سخت پشت همین نظرات جزنی سنگر گرفته بود— رجوع کنیم تا دریابیم که کسانی که سازمان را با نام جزنی غصب کرده بودند چگونه با دنبال کردن نظرات او به جانی رسیدند که به سهم خود قیام توده‌ای بهمین راه در نیمه‌ی راه از حرکت باز داشتند و با مماشات با ارتجاع حاکم به مزدوران برگمارده امپریالیستها در کنفرانس گوادلوپ امکان دادند تا نهایتاً اسباب شکست آن را فراهم آورند. درک سطحی جزنی از مناسبات امپریالیستی، از ماهیت رژیم، از ماهیت دیکتاتوری، از نیروها و مسیر انقلاب، و بالاخره، درک غلط او از مبارزه‌ی مسلحانه را بخوبی می‌توان در بطن برخوردها و موضع‌گیری‌های رهبری انحرافی و اپورتونیسم مسلط بر سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در مقطع قیام دید و بازشناخت.

سرمایه‌داری وابسته در خصلت‌های چهارگانه جزنی

جزنی خصلت‌های چهارگانه‌ای را برای سرمایه‌داری وابسته بر می‌شمارد که برخورد به آنها با وضوح هر چه بیشتری بیانگر درک نازل وی از پدیده‌ی وابستگی به امپریالیسم و سرمایه‌داری وابسته می‌باشد.

ظاهراً این امر واضحی است که لفظ وابسته در عبارت سرمایه‌داری وابسته‌ی ایران یعنی وابسته به امپریالیسم. در نتیجه اصولاً باید آشکار باشد که این سرمایه‌داری رشد و گسترش خود را مدیون بسط نفوذ امپریالیسم در ایران می‌باشد. اما جزئی در حالی که عبارت سرمایه‌داری وابسته را به کار می‌برد، برای این سرمایه‌داری هویت مستقل از امپریالیسم قائل می‌شود تا آنجا که اولین خصلت این سرمایه‌داری از نظر او این است که خود (جدا از امپریالیسم) می‌تواند به لحاظ کمی و کیفی آنقدر رشد کند و "بورژوازی کمپرادور" را به درجه‌ای از "تکامل" برساند که حال امپریالیسم می‌تواند به آن تکیه کند و با آن "همکاری" نماید.

همانطور که دیده می‌شود در ذهن جزئی دو پدیده‌ی مستقل از هم وجود دارند که یکی اسم‌اش "سرمایه‌داری وابسته" است و دیگری "امپریالیسم". او نوشته است:

"اولین خصلت سرمایه‌داری وابسته در ایران رشد کمی و کیفی بورژوازی کمپرادور است که این قشر از بورژوازی را به آن درجه از تکامل می‌رساند که قادر می‌شود نقش یک طبقه حاکم را به تنهایی به عهده بگیرد. در نتیجه امپریالیسم می‌تواند بر این «طبقه» تکیه کند و با همکاری او نه تنها به سلطه خود ادامه دهد بلکه استثمار خود را در زمینه‌های متنوع گسترش دهد".

با چنین تفسیری، جزئی نشان می‌دهد که از تاریخ شکل‌گیری بورژوازی کمپرادور در ایران غیرمطلع بوده و نمی‌دانسته است که با نفوذ امپریالیسم در ایران— که با اتکاء به قدرت اقتصادی و نظامی‌اش صورت گرفته— سرمایه‌دارانی ابتدا در نقش دلال (بورژوازی کمپرادور) ظاهر شدند که کار وارد کردن کالاهای امپریالیستی به ایران و صادر کردن مواد مورد نیاز امپریالیستها از ایران به کشورهای امپریالیستی را به عهده گرفتند. در نتیجه هر چه نفوذ امپریالیسم در جامعه ما بیشتر گشته بورژوازی کمپرادور نیز بیشتر رشد نموده و از طرف امپریالیسم وظایف جدیدی به آن محول شده است. در نتیجه این بورژوازی، هم موجودیت خود و هم رشد و گسترش خویش را مدیون نفوذ امپریالیسم در ایران است و به همین خاطر تابع امپریالیسم می‌باشد. در حالی که می‌بینیم که جزئی چنان تصویری از سرمایه‌داری در ایران ترسیم می‌کند که اگر چه نام وابسته روی آن می‌نهد ولی در واقع وابسته به امپریالیسم و تابع آن نیست و اولین خصوصیت این سرمایه‌داری آن است که قادر است سرمایه‌داران بخصوصی را به لحاظ کمی و کیفی رشد دهد. بالاخره سرمایه‌داری مورد نظر جزئی این خصلت را دارد که آنقدر بورژوازی مربوط به خود را رشد می‌دهد که نقش یک طبقه را به عهده می‌گیرد. و پس از آن نوبت به امپریالیسم می‌رسد که "می‌تواند بر این «طبقه» تکیه کند و با همکاری او استثمار خود را در زمینه‌های متنوع گسترش" دهد.

به این ترتیب در اینجا هم معلوم می‌شود که کلمات "وابسته" و "کمپرادور" در نزد جزئی بار واقعی خود را حمل نمی‌کنند و می‌بینیم که با حذف کلمه‌ی وابسته و کمپرادور از جملات جزئی تغییری در مفهومی که وی می‌خواهد القاء کند به وجود نمی‌آید. در نتیجه ما در برخورد جزئی به امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور با مجموعه مناسباتی روبرو هستیم که مبنای آن نه سلطه‌ی یکی بر دیگری، بلکه نوعی همکاری‌ست، نوعی تقسیم کار، نوعی بده بستان بین دو نیروی مستقل است که در ارتباط با هم قرار گرفته‌اند. همانطور که می‌بینیم در اینجا نیز برخورد جزئی به جامعه‌ی ایران، برخوردی ژورنالیستی-دانشگاهی به جهان تحت سلطه و سلطه‌ی امپریالیستی‌ست. در واقع، در دستگاه فکری جزئی، مناسبات وابستگی نهایتاً از مرز روابط علت و معلولی فراتر نمی‌روند، و همین رابطه‌ی علت و معلولی نیز گاهی یا وارونه توضیح داده می‌شود یا اساساً نادیده گرفته می‌شود.

حاکمیت بورژوازی بوروکرات، حاصل مناسبات امپریالیستی

جزئی رشد بورژوازی بوروکرات در ایران را ناشی از ضعف تاریخی خود بورژوازی ایران معرفی می‌کند. ظاهراً در اینجا منظور از بورژوازی ایران همان بورژوازی ملی است و بورژوازی بوروکرات موجود نیز وابسته به امپریالیسم می‌باشد که البته جزئی چیزی در این مورد به خواننده نمی‌گوید. باید گفت اگرچه ضعف تاریخی بورژوازی ایران واقعیتی‌ست مسلم، اما رشد بورژوازی بوروکرات را بخودی‌خود

توضیح نمی‌دهد. باید دید که با وجود ضعف تاریخی بورژوازی ایران، این کدام طبقه‌ی اجتماعی، و این کدام مناسبات اقتصادی‌ست که پایه‌های حاکمیت بورژوازی بوروکرات بر آن تکیه دارد و امکان حاکمیت‌اش را مادیت می‌بخشد؟ و حقیقت امر آن است که این مناسبات همانا مناسبات امپریالیستی حاکم بر جامعه‌ی ماست. بنابر این، رشد بورژوازی بوروکرات صرفاً بخاطر ضعف تاریخی بورژوازی خود ایران نیست بلکه عامل تعیین‌کننده در اینجا از ضرورت حیاتی تسلط دولت بر کلیه‌ی امور در جامعه؛ از ضرورت تمرکز و کنترل قدرت در چهارچوب مناسبات امپریالیستی و در یک کلام از ضرورت دیکتاتوری جهت تأمین و تضمین منافع امپریالیسم ناشی می‌شود.

او همچنین می‌نویسد:

"ضعف تاریخی بورژوازی باعث شده است که سرمایه‌های دولتی و در رابطه با آن قشر بوروکرات کمپرادور در سیستم نقش عمده‌ای داشته باشد. به این ترتیب در اینجا ما بجای بورژوازی کلاسیک با بورژوازی کمپرادور روبرو هستیم".

جزئی روند بسط و نفوذ مناسبات سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم را آنگونه توضیح می‌دهد که گویی این روندی‌ست طبیعی که در یکجا بورژوازی کلاسیک از دل آن بیرون می‌جهد و جایی دیگر بورژوازی کمپرادور. این نیز بیانگر آن است که جزئی از منشاء بورژوازی کمپرادور که همانا نفوذ امپریالیسم بر جامعه ایران می‌باشد بی‌اطلاع بود.

بورژوازی وابسته در نظر جزئی "زنبور عسل" سخت کوشی را می‌ماند که برای بالا بردن سهم خودش از شیرهی گیاه (یعنی شیرهی جان زحمتکشان) بطور خودانگیخته و ذاتی عملاً باغ امپریالیستها را هم آباد می‌کند. و لذا، به زعم جزئی:

"این خصلت به امپریالیستها امکان می‌دهد که بدون درد سر روابط نو استعماری را در اینجا جایگزین روابط کهنه استعماری سازند".

این شیوه‌ی برخورد به مناسبات میان بورژوازی وابسته و بورژوازی امپریالیستی در سرتاسر تحلیل‌های اقتصادی‌سیاسی جزئی ادامه می‌یابد هرچند که بموازات آن از اهمیت و نقش اساسی امپریالیسم نیز بطور همزمان سخن رانده می‌شود. به واقع او حقیقت را وارونه توضیح می‌دهد. چرا که در واقعیت امر این امپریالیسم است که جهت حرکت سرمایه در ایران و چگونگی فعالیت سرمایه‌داران وابسته را تعیین می‌کند و نه بالعکس. و لذا این امپریالیسم است که از استثمار و "مکیدن شیرهی جان زحمتکشان" بیشترین سود را می‌برد و از قیل وجود اوست که سهمی نیز نصیب بورژوازی وابسته می‌گردد.

"شرکای خارجی" یا امپریالیستهای سلطه گر؟

در ادامه این بحث، جزئی برای توضیح مکانیسم‌های وابستگی در چهارچوب مناسبات نو استعماری به ۴ عامل اشاره می‌کند:

۱- "تکیه‌ی سیستم بر اقتصاد یکپایه" ۲- "وابستگی صنعتی" ۳- "سرمایه‌گذاری سنگین خارجی" ۴- "کنترل بازار خارجی".

جزئی در اینجا اگرچه به واقعیات رجوع می‌کند ولی باز در توضیح آنها در سطح متوقف می‌شود. او این عوامل یا «مکانیسم‌ها» را طوری مطرح می‌کند و طوری توضیح می‌دهد که عمق مطلب را روشن نمی‌سازد. در سیمائی که جزئی از بورژوازی کمپرادور ترسیم می‌کند، او تاجرپیشه‌ای‌ست هوسباز و پُر اشتها که در نقش دلال ظاهر شده و هم خودش می‌خورد و هم جیب انحصارات امپریالیستی را پُر می‌کند. با چنین تصویری‌ست که او نقش سلطه امپریالیستها در ایران را در حد «شرکای خارجی» این بورژوازی گویا مستقل که البته نام‌ظاهری وابسته را با خود حمل می‌کند، پائین می‌آورد. این برداشت را وی در جمله‌ای چنین بیان می‌کند: "صنایع وابسته برای رشد خود از طریق شرکای خارجی به

بازارهای منطقه یا جهان دست می‌یابند" (تأکید از نویسنده این مقاله). در دستگاه فکری جزئی، وابستگی به این نحو و تا این حد توضیح داده می‌شود. در حالی که عوامل برشمرده— که بخشی از واقعیت‌ها می‌باشند— از جمله مکانیسم‌های سلطه امپریالیسم بر جامعه ایران هستند و بورژوازی وابسته در این امر نه شریک و همکار امپریالیسم بلکه صرفاً نقش تابع و عامل برای اجرای سیاست‌های امپریالیستی را داشته و دارد. مثلاً بر خلاف آنچه جزئی می‌گوید، این "تکیه سیستم بر اقتصاد یک پایه" نیست که به عنوان یک عامل باعث وابستگی اقتصاد ایران به امپریالیسم گشته بلکه اقتصاد یک پایه خود حاصل سلطه امپریالیسم و یکی از راه‌های تحت سلطه‌ی خود نگاه داشتن مردم ما از طرف امپریالیسم بوده است. از اینروست که می‌گوییم جزئی به جنگ اشکال می‌رود نه جوهر امور. برای مثال، اگر به زعم جزئی این طور فرض کنیم که بورژوازی ملی ایران "اقتصاد یک پایه" را بنیان گذاشته، آیا تولید یک محصول عمده در یک کشور ("اقتصاد یک پایه") بطور اتوماتیک مساویست با وابستگی؟ یا خیر این برقراری مناسبات سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم است که تولید یک محصول عمده را به بلای جان آن ملت تبدیل می‌کند؟! آیا باید علیه سلطه‌ی مناسبات امپریالیستی بر این صنعت (نفت) جنگید، یا باید اساساً به جنگ استخراج یا صادرات آن رفت که گویا عاملی بر وابستگی اقتصاد ایران به امپریالیست‌هاست؟!

اگر توده‌ها بر سرنوشت خود حاکم می‌بودند، اگر توده‌ها قدرت را در دست می‌داشتند، آنگاه استخراج و فروش نفت، و تولید یک محصول عمده بخودی خود هرگز نمی‌توانست عاملی برای وابستگی باشد. یک حاکمیت مردمی و مستقل در سرزمینی که به هر علت اقتصادش به تولید یک محصول منحصر گردیده است می‌تواند درآمد حاصل از فروش آنرا صرف بهبود شرایط کار و معیشت مردم نموده و در عین حال برنامه‌های اقتصادی جدیدی را در دستور کار قرار داده و خود را بندریج از محدودیت‌های این شکل از تولید برهاند. اگر غیر از این فکر کنیم، اساساً باید مبارزه برای استقلال را واهی بدانیم و کنار بگذاریم. پس این نه تولید تک محصولی بخودی خود، بلکه تولید در شرایط حاکمیت سلطه‌ی امپریالیستیست که عامل ادبار و وابستگی جامعه‌ی ماست. اما تحلیل جزئی چون در سطح جاریست، از اصل غافل می‌ماند. این ایراد اصلی اسلوب جزئی است. و دقیقاً همین ندیدن امپریالیسم در ایران به مثابه دشمن اصلی توده‌ها و عامل اصلی فقر و فلاکت و دیکتاتوری در جامعه ما بود که جزئی را به آنجا رساند که مبارزه با "دیکتاتوری فردی شاه" را استراتژی مبارزه مردم ایران خواند و اعلام کرد که به جای شعار "مرگ بر امپریالیسم و سگ‌های زنجیریش"، باید شعار "مرگ بر شاه دیکتاتور و حامیان امپریالیستش" را داد.

برخورد جزئی با سه "عامل" یا "مکانیسم" دیگر وابستگی نیز که مطرح نموده به همین ترتیب وارونه است. در واقع، اینها بیش از آنکه عامل وابستگی باشند معلول آنند. و اگر علت را به درستی بشناسیم و آنرا حل کنیم خواهیم دید که هر چهار مورد مفهوم خود را از دست می‌دهند. درآمد نفت می‌توانست— و هم امروز نیز می‌تواند— صرف عمران و سعادت جامعه گردد، سرمایه‌گذاری صنعتی فراهم آورد، صنایع سنگین را بر پا سازد، و بالاخره آنکه با تقویت بنیه‌ی اقتصادی کشور بطور کلی، و با اهداف از پیش تعیین‌شده در بازارهای جهانی حضور یابد. اینهمه البته با مبارزه برای قطع قطعی سلطه امپریالیسم در ایران حاصل می‌شود و اگر جز این می‌بود آنوقت منطقی و لزوم مبارزه برای رهایی از سلطه‌ی امپریالیسم و کسب استقلال بی‌معنا می‌شد. بنابر این، باید گفت که جزئی فقط معلول‌ها را به ما نشان می‌دهد نه چیزی بیشتر.

درک جزئی از "تضاد کار با سرمایه"

جزئی پس از آن که به گمان خود ساختار جامعه را توضیح داده اکنون سعی می‌کند تا مثلاً بر مبنای مناسبات سرمایه‌داری وابسته و "نقش تعیین‌کننده"ی امپریالیسم در این مناسبات، هم صفوف نیروهای طبقاتی متخاصم را مشخص نموده، و هم از این طریق، مرحله‌ی انقلاب را توضیح دهد. او می‌نویسد:

"... خلق ما و از جمله طبقه کارگر تنها در برابر «بورژوازی» قرار ندارد و با امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور— هر دو به عنوان عوامل استثمارگر— روبروست. همچنین نه تنها زحمتکشان و آنها که در زیر سلطه استثمار خارجی و داخلی قرار دارند بلکه بقایای بورژوازی ملی که اساساً در بخش بورژوازی کوچک به حیات رو به نابودی خود ادامه می‌دهد، در برابر این سیستم خارجی قرار دارد و در نتیجه جزئی از خلق را تشکیل می‌دهد. به این ترتیب، در سیستم سرمایه‌داری وابسته تضاد اساسی سیستم تضاد کار با سرمایه بطور مطلق نیست بلکه تضاد خلق (یعنی کارگران، دهقانان، خرده‌بورژوازی و بورژوازی ملی) با امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور است. هم از این جاست که جامعه ما در مرحله انقلاب سوسیالیستی قرار نمی‌گیرد و خصلت رهائی‌بخش انقلاب آن را نهایتاً در مرحله انقلاب دمکراتیک توده‌ای قرار می‌دهد."

خطای اساسی در دستگاه فکری جزئی که در ابتدای این نوشته بدان اشاره شد در اینجا باز بروز پیدا می‌کند. جزئی بواسطه‌ی عینی‌گرائی مکانیکی‌اش، اجزاء تشکیل‌دهنده‌ی یک ارگانیسم واحد (بورژوازی امپریالیستی و وابستگان‌اش) را همچون اجزائی مجرد که بطور مستقل و داوطلبانه در جوار هم قرار گرفته و با هم همسو شده‌اند در نظر می‌گیرد. او رابطه‌ی ارگانیک موجود میان این دو جزء را درک نمی‌کند و لذا ماهیت این رابطه را نیز بدرستی نمی‌شناسد و نمی‌شناساند. چرا که آنها در دستگاه فکری جزئی همچون عناصری قائم‌به‌ذات در نظر پدیدار می‌گردند که در ارتباطی مکانیکی با هم قرار گرفته و در مجرای این رابطه، یکی به دیگری وابستگی یافته است. در دستگاه فکری جزئی این "وابستگی" ماهیت و ظرفیتی مکانیکی دارد. به همین دلیل، او از مشاهده‌ی این رابطه بمثابه رابطه‌ی ارگانیک ناتوان است و لذا رابطه و نقش تبعی بورژوازی وابسته نسبت به بورژوازی امپریالیستی عملاً در تحلیل او غایب و یا کمرنگ و صرفاً لفظی‌ست. از اینروست که او در اینجا برای گفتن این واقعیت که در شرایط حاکمیت سرمایه‌داری وابسته، تضاد کار و سرمایه از مجرای مناسبات امپریالیستی عمل می‌کند و عبارتی تحت‌الشعاع این مناسبات قرار دارد با ناشی‌گری بیان می‌کند که:

"در سیستم سرمایه‌داری وابسته، تضاد اساسی سیستم، تضاد کار با سرمایه به طور مطلق نیست."

بکارگیری واژه‌ی "مطلق" در اینجا درست از درک مکانیکی جزئی از مقولات ناشی می‌شود. او قادر نیست هر دو را در یک مجموعه‌ی واحد و ارگانیک؛ یعنی همچون یک ارگانیسم ببیند و بدرستی بفهمد، پس از واژه‌ی "مطلق" استفاده می‌کند تا به زعم خود نشان دهد که هم این است و هم آن؛ یعنی هم تضاد کار و سرمایه وجود دارد و هم خلق و امپریالیسم. هر دو با هم. البته در واقعیت امر نیز باید تأکید کرد که بله، هم این است و هم آن، منتها به معنای دیالکتیکی آن. هنگامی که تئوری مبارزه‌ی مسلحانه از "تضاد خلق و امپریالیسم" به عنوان "تضاد اصلی" جامعه‌ی ما صحبت می‌کند منظورش کتمان وجود تضاد کار و سرمایه بعنوان اساس تضاد یا تضاد اساسی در نظام سرمایه‌داری نیست. چرا که تضاد اساسی در نظام سرمایه‌داری— صرف نظر از وابسته بودن یا امپریالیستی بودن آن— همچنان تضاد کار و سرمایه است و در واقع، با برقراری مناسبات امپریالیستی، این تضاد منتفی نمی‌گردد بلکه تحت‌الشعاع تضاد اصلی حاکم بر جامعه قرار می‌گیرد و یعنی اینکه در چهارچوب آن و از طریق آن عمل می‌کند. اینطور می‌توان مطلب را توضیح داد نه اینکه بیاییم بگویم همه‌اش هم این نیست بلکه آن هم هست.

استدلال جزئی در مورد مرحله انقلاب در ایران

از طرف دیگر، ما با این عدم دقت و ناروشنی دیگر در بیان جزئی روبرو هستیم که:

"... جامعه ما در مرحله انقلاب سوسیالیستی قرار نمی‌گیرد و خصلت رهائی‌بخش انقلاب، آن را نهایتاً در مرحله انقلاب دمکراتیک توده‌ای قرار می‌دهد."

آخر این چه نوع مارکسیسمی است که استدلال و بیانی بهتر و جز این ندارد که: "چون رهائی‌بخش است" پس "سوسیالیستی نیست". "چون رهائی‌بخش است انقلابی دمکراتیک و توده‌ای است؟! گویی که انقلاب سوسیالیستی را نمی‌توان ماهیتاً انقلابی رهائی‌بخش دانست! آیا انقلاب سوسیالیستی— بواسطه بسیج اقشار مختلف خرده‌بورژوازی علیه بورژوازی امپریالیستی— انقلابی حقیقتاً دمکراتیک و نیز توده‌ای نیست؟ انقلاب سوسیالیستی دمکراتیک‌ترین و توده‌ای‌ترین نوع یک انقلاب و دمکراسی اجتماعی است. چگونه می‌توان با چنین استدلالی مرحله‌ی انقلاب را روشن کرد؟ اینها برخی از سردرگمی‌های دستگاه فکری جزئی است که البته بیش از این نیاز به تشریح ندارد.

این سردرگمی و این بیان الکن و مبهم، به نظر من، از التقاطی‌گری فلسفی در دستگاه فکری جزئی نشأت می‌گیرد. گاه چنین بنظر می‌رسد که جزئی سعی دارد به زبانی سخن بگوید که با آن مانوس نیست. (۳) همانطور که قبلاً گفته شد، تعاریف، معانی، واژه‌ها، مضامین، ترمها، مقولات شناخته‌شده‌ی اقتصادی، سیاسی و فلسفی به محض استفاده در دستگاه فکری جزئی، مفهوم و کاربرد رایج و متعارف خود را از دست می‌دهند. این امر در سرتاسر کتاب جزئی مشاهده می‌شود.

حال نگاهی بیاندازیم به طرح و توضیح همین امور از سوی رفیق احمدزاده.

احمدزاده ضمن اشاره به تحولات عینی در ساختار اقتصادی‌سیاسی جامعه‌ی ایران، و توضیح تاریخی نفوذ امپریالیسم در ایران و تشریح تأثیرات آن در ساختار اقتصادی‌سیاسی جامعه، در ارتباط با مرحله‌ی انقلاب در ایران، می‌نویسد:

"مسئله مرحله انقلاب را نیز باید با توجه به این خصوصیات حل کرد. با استقرار و بسط سلطه امپریالیستی، نخست تقسیم قدرت سیاسی میان فئودالیسم و امپریالیسم و سپس تبدیل فئودالیسم به فئودالیسم وابسته و بالاخره نابودی فئودالیسم. بورژوازی ملی هنوز رشد نکرده، تحت فشار سرمایه خارجی، ضعیف شده، امکان تشکیل طبقاتی را از دست می‌دهد و بالاخره به تدریج از میان می‌رود. بدین ترتیب بورژوازی ملی نمی‌تواند یک نیروی مستقل سیاسی را تشکیل دهد. از طرفی مبارزه با سلطه امپریالیستی، یعنی سرمایه جهانی، عناصری از مبارزه با خود سرمایه را در بر دارد. و از طرف دیگر این مبارزه محتاج بسیج وسیع توده‌ها است. به این دلیل عناصری از یک انقلاب سوسیالیستی نیز در بطن این مبارزه ضدامپریالیستی متولد شده و در جریان مبارزه شروع به رشد می‌کند...".

رفیق احمدزاده سپس مرحله‌ی انقلاب را با ترسیم سیمای واقعی نیروهای طبقاتی دخیل در آن و با تشریح ظرفیت‌های عینی و تاریخی آنها، چنین توضیح می‌دهد:

"بورژوازی ملی به این دلیل که ماهیتاً نمی‌تواند در چنین مبارزه‌ای پیگیر باشد، و به دلیل شرایط تاریخی وجودش و پیوندهایش با سرمایه خارجی، در بسیج توده‌ها مردد و ناتوان است. دهقانان نیز به دلایل شرایط مادی تولید خود هیچگاه نمی‌توانند یک نیروی مستقل سیاسی را تشکیل دهند. و بدین ترتیب یا باید تحت رهبری پرولتاریا قرار گیرند و یا خود را به بورژوازی بسپارند. تنها نیروئی که باقی می‌ماند پرولتاریا است. پرولتاریا اگر چه از لحاظ کمی ضعیف است، اما از لحاظ کیفی و امکان تشکیل بسیار قدرتمند است. پرولتاریا بعنوان پیگیرترین دشمن سلطه امپریالیستی و فئودالی، و با اتکا به تئوری بین‌المللی مارکسیسم-لنینیسم می‌تواند و باید رهبری جنبش ضدامپریالیستی را بر عهده بگیرد. در اینجاست که تفاوت‌های اساسی انقلاب بورژوا-دمکراتیک طراز نوین با انقلابهای بورژوائی کلاسیک آشکار می‌شود. گرچه هدف عاجل چنین انقلابی قطع سلطه امپریالیستی و نابودی فئودالیسم است، و هدف عاجل آن نابودی مالکیت خصوصی بورژوائی نیست، اما خصلت ضدامپریالیستی مبارزه، بسیج توده‌ها، رهبری پرولتری مبارزه و این امر که هرگونه بقاء روابط سرمایه‌داری به تدریج موجب برقراری پیوندهای نزدیک با امپریالیسم و سپس تحت سلطه او قرار گرفتن است، دست به دست هم داده، نطفه انقلاب سوسیالیستی را در بطن انقلاب بورژوا-دمکراتیک نوین و در جریان رشد آن ایجاد کرده و خیلی زود می‌پرورانند...".

همانطور که می‌بینیم، در اینجا، هم تکلیف بورژوازی ملی در جامعه‌ی ما بروشنی معلوم می‌گردد، و هم اینکه چرا انقلاب در ایران— در عین حال که نیازمند رهبری پرولتاریاست— انقلابی بلاواسطه سوسیالیستی نیست. و یا اینکه، اگرچه هدف اولیه‌ی انقلاب در ایران نابودی مالکیت خصوصی بورژوازی نیست اما در عین حال، در این انقلاب هیچ عنصری در درون صف خلق نیز به غیر از طبقه‌ی کارگر شایسته‌ی رهبری و هدایت جنبش دمکراتیک و ضد امپریالیستی نیست و اوست که "می‌تواند و باید رهبری جنبش ضد امپریالیستی را بر عهده بگیرد". (۴)

پس در اینجا، هم جهت‌گیری انقلابی این جنبش بطور روشن بیان شده و هم ظرفیت عینی و آنی آن، در این دیدگاه، هیچ توهم و ناروشنی در ماهیت تاریخی بورژوازی در انقلاب بورژوا-دمکراتیک طراز نوین وجود ندارد و بطور صریح اعلام می‌شود که: "هرگونه بقاء روابط سرمایه‌داری به تدریج موجب برقراری پیوندهای نزدیک با امپریالیسم و سپس تحت سلطه او قرار گرفتن است". (۵)

در این دیدگاه، اگر انقلاب، انقلاب بورژوا-دمکراتیک طراز نوین قلمداد می‌گردد بدین معناست که وظایف تاریخی انجام‌نشده و یا ناتمام بورژوازی ایران در تکامل جامعه از فنودالیسم به سرمایه‌داری، اکنون و در این انقلاب دمکراتیک، تحت رهبری طبقه‌ی کارگر و در روند طولانی خود انقلاب متحقق می‌گردد. اینجا نه "بورژوازی ملی" بلکه طبقه‌ی کارگر و رهبری اوست که راهنمای انقلاب است.

در اینجا این بخش از نقد نظرات جزئی را پایان می‌دهم. اما باید تأکید کنم که این به معنای پایان نقد نظرات جزئی نیست بلکه به واقع سرآغازی بر آن می‌باشد. با امید به این که سه فصل منتشر شده از این نقد روشنی بخش نظرات نادرست و انحراف از مارکسیسم جزئی بوده باشد.

پایان

الف. بهرنگ

تیر ۱۴۰۰ - جون ۲۰۲۱

توضیحات:

۱- انقضای تاریخ مصرف این مردک قلدر واقعا جالب و آموزنده است. خبر عزل او را اربابان انگلیسی‌اش اینگونه به وی ابلاغ می‌کنند: "ممکن است اعلیحضرت لطفاً از سلطنت کناره‌گیری کرده و تخت را به پسر ارشد و ولیعهد واگذار نمایند؟ ما نسبت به ولیعهد نظر مساعدی داریم و از سلطنت‌اش حمایت خواهیم کرد. مبدا اعلیحضرت تصور کنند که راه‌حل دیگری وجود دارد."

۲- اشاره به شعر معروف میرزاده عشقی.

۳- نگاهی به ادبیات جزئی قبل و بعد از تدوین تئوری مبارزه‌ی مسلحانه از سوی رفیق احمدزاده، تغییر محسوسی را در آثار جزئی نشان می‌دهد. جزئی که از او - پیش از ظهور چریک‌های فدایی خلق ایران- هیچ اثر تئوریکی راجع به چرایی و چگونگی مبارزه‌ی مسلحانه در دست نیست، بعد از انتشار نظرات رفیق احمدزاده ظرف سه سال چندین کتاب و جزوه به بیرون از زندان روانه می‌کند و ناگهان "پدر معنوی آن" لقب می‌گیرد. غیر واقعی نیست اگر بگوییم که جزئی بسیاری از موضوعاتی که در اثر رفیق احمدزاده مطرح شده را به نوعی بازنویسی کرده و هر آنچه فهمیده یا نفهمیده، خوشش آمده یا نپسندیده را به سبک خودش و با نگاه خودش ویراسته و عرضه کرده است.

۴- مسعود احمدزاده، مبارزه‌ی مسلحانه؛ هم استراتژی، هم تاکتیک.

۵- همان مرجع.